

گام سرخ (۱)



پیشگام کرمانشاه

گام سوخ (۱)

پیشگام کرمانشاه

کام سرخ - شماره ۱
پیشگام کرمانشاه
چاپ اول، زمستان ۱۳۵۸

گام سوخ

شماره (۱)

سخنی با خوانندگان

«... وظایف جوانان را بطور اعم و وظایف سازمانهای جوانان کمونیست و هرگونه سازمانهای دیگری را بطور اخص می‌توان، در يك کلمه بیان داشت! وظیفه عبارتست از آموختن. و واضح است که این تنها «يك کلمه» است و هنوز بمسائل عمده و بسیار حیاتی پاسخ نمی‌دهد، که چه چیز باید آموخت و چگونه باید آموخت؟...»

رفقا: برآنیم که گامی برداریم، گامی بدنیال گامی که در قیام برداشتیم، گامی که سرخ بود و خون صدهاتن از کارگران زحمتکشان، معلمین، دانشجویان و دانش‌آموزان و... را پشتوانه خود داشت. و نیز برآنیم که ایز، گام را محکمتر و آگاهانه‌تر از گام اول برداریم و این ممکن نمیشود مگر با آموختن، و برآستی چگونه باید آموخت؟

آموختن و آموزاندن، این است آن وظیفه‌ای که ما در قبال جنبش خلق بطور عام و جنبش کارگری بطور خاص بعهده داریم، وظیفه‌ای سنگین و مبارزه‌ای طولانی؛ و تنها آنزمان میتوان ادعای

انجام وظیفه کرد که در صف کارگران و زحمتکشان درگیر مبارزه طبقاتی باشیم. آری اینگونه باید آموخت: اصول مبارزه طبقاتی را باید آموخت، قانونمندیهای تکامل جوامع انسانی را باید آموخت، چگونگی ریشه کن کردن استثمار را باید آموخت. و اما این گام را چگونه برداریم؟ چگونه بیاموزیم این قانونمندیها را؟ در اتاقهای گرم و به تنهایی؟! نه! این را مایکبار تجربه کردیم. سالهای بعد از ۳۲ تا ۴۹ کافیت. این سالها هر چند که سالهای رکود است و سکوت، (نسبی) اما از آن هم آموختیم: آموختیم که دیگر آنچنان نیاموزیم. آموختیم که جدا از توده های زحمتکش، که جدا از خلقهایمان هر چه بیاموزیم رنگ و بوی بورژوازی دارد و قدمی است در راه منافع بورژوازی. و نیز آموختیم که آموخته ها را باید بکار گرفت.

آری رفقا! اینک میدانیم (و موظفیم) که در جوار کارگران و زحمتکشان بیاموزیم. بیاموزیم و به آنها بیاموزانیم که چگونه و چرا باید قانونمندیهای تکامل جوامع انسانی را آموخت و در جهت تسریع تکامل گام برداشت. آنها گامهای سرخ!

گفتیم که بر آنیم گامی دیگر برداریم و آن آموختن است و نیز گفتیم به تنهایی نمیشود این

گام را برداشت. هر چند بر آن نیستیم که این گام را به تنهایی برداریم، اما ادعای آن را نیز نداریم که این گام برآیند گام یکایک دانش‌آموزان، دانشجویان و معلمان است. و درست به همین دلیل دست یاری بسوی شما می‌یازیم، باشد که با ما همگام شوید و بتوانیم در آینده این گام را هر چند آگاهانه‌تر و استوارتر برداریم، و این ممکن نیست مگر با ارتباط ارگانیک همه آن نیروهای که صادقانه و آگاهانه در راه کارگران و زحمتکشان قدم بر میدارند و برآنند که پیشگام مبارزات ضد امپریالیستی - دموکراتیک خلق‌های میهن‌مان باشند.

رفقا: پشتوانه حرکت ما انتقادات سازنده و تجربیات گرانمای شما در روند تکامل اجتماعی و در مبارزه طبقاتی است و امید آن داریم که با مطالعه جمعی و ارتباط ارگانیک با کارگران و دیگر زحمتکشان این پشتوانه را هر چند غنی‌تر و باارزش‌تر فراهم‌سازیم. اما این اصل را فراموش نکنیم که بین آموزش باپراتیک باید یک رابطه دیالکتیکی وجود داشته باشد. وگرنه آموزش بدون پراتیک روزانه ما در منجلا ب‌روشنفکری غرق خواهد ساخت.

در پیرامون اقشار و طبقات

در جوامع طبقاتی همواره به دو طبقه عمده برمی‌خوریم. این دو طبقه دو وجه تضاد اساسی این دونه جوامع می‌باشند، و برآستی که «تاریخ همه جوامع تا این زمان تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است» بدیگر سخن همواره ستمگر و ستمکش یا (بمهرده و بمهره‌کش) طبقات جوامع رامی‌سازند. این طبقات در نظام سرمایه‌داری کارگران و سرمایه‌داران هستند. در بین این طبقات، گروهها یا به اصطلاح فشرهای متعددی وجود دارد. مانند دانش‌آموزان، دانشجویان، معلمین، رانندگان، روحانیون، کارمندان و.... آنهائیکه به این اقشار عنوان «طبقه» اتلاق می‌کنند یا درك درستی از مفهوم «طبقه» ندارند و ناآگاهند و یا کسانی هستند که عمداً می‌خواهند مرز بین طبقات و اقشار را مخدوش کنند و بدین طریق پرده ساتری به روی طبقاتی که مستقیماً استثمار می‌شوند و همچنین ماهیت جامعه طبقاتی بیندازند. اینگونه افراد از «نظم» موجود پشتیبانی می‌کنند و در جهت تحمیق توده‌ها گام برمی‌دارند. برای روشن شدن موضوع ابتدا به تعریف «طبقه» می‌پردازیم. لنین کبیر می‌گوید:

•- مانیفست حزب کمونیست (مارکس، انگلس)

«طبقات به گروه‌های بزرگی از افراد اتلاق می‌گردد که برحسب جای خود در سیستم تاریخمعین تولید اجتماعی، برحسب مناسبات خود (که اغلب بصورت قوانین تثبیت و تنظیم گردیده است) با وسایل تولید، برحسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنا بر این برحسب شیوه‌های دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند از یکدیگر متمایزند. طبقات آنچنان گروه‌هایی از افراد هستند که از بین آنها یک گروه می‌تواند بعلت تمایزی که بین جای آنها در یک رژیم معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کار گروه دیگر را به تصاحب خود درآورد.»*

بنابراین خصوصیات چند «طبقه» را از سایر گروه‌ها مشخص و متمایز می‌کند:

۱- رابطه افراد با وسایل تولید، به عبارت دیگر نحوه مالکیت افراد بروسایل تولید.

۲- نقش افراد در سازمان اجتماعی کار، به عبارت دیگر نقش افراد در تولید اجتماعی.

۳- شیوه‌های دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند.

در نظام سرمایه‌داری آنهائیکه وسایل تولید را در اختیار دارند و بدون دخالت در تولید اجتماعی، کار دیگران را تصاحب می‌کنند، طبقه سرمایه‌دار نامیده می‌شوند. آنهائیکه وسایل تولید را در اختیار ندارند و بار تولید جامعه را بردوش می‌کشند و کارشان بوسیله طبقه‌ای دیگر تصاحب

*- لنین- ابتکار عظیم. ص ۶۹۶ منتخب آثار

می‌شود، طبقه کارگر یا پرولتاریا نامیده می‌شوند.
به عبارت دیگر «پرولتاریا آن طبقه از اجتماع است که
مایحتاج زندگی خود را تنها از طریق فروش نیروی کار
خویش تأمین می‌کند و نه از سود سرمایه‌ای. طبقه‌ای که درد
و آسایش، مرگ و زندگی و همه هستی افراد آن تابعی است
از وجود تقاضا برای کار، یعنی تابعی است از تناوب مراحل
بحران و شکفتگی بازار و از نوسان‌های یک رقابت افسار
گسیخته.

پرولتاریا یا طبقه کارگر در یک کلام طبقه زحمتکش
قرن نوزدهم است.»*

پرولتاریا خواهان الغای مالکیت خصوصی بر وسایل
تولید می‌باشد و به این دلیل است که پرولتاریا یک طبقه
تا به آخر انقلابی است و در انقلاب جز «زنجیرهایش» چیزی
را از دست نمی‌دهد.

«بورژوازی به طبقه سرمایه‌داران کنونی یعنی به
دارندگان وسایل تولید اجتماعی که از کار مزدوری استفاده
می‌کنند، اتلاق می‌شود.»**

خصوصیت دیگر طبقه: مشابهات زندگی افراد هر طبقه
باعث پیدایش فرهنگ خاص آن طبقه نیز می‌شود. «می‌توان
گفت که هر طبقه در آغوش فرهنگ عمومی جامعه برای خود
یک پاره فرهنگ یا خرده فرهنگ که فرهنگ طبقه‌ای خوا:»
می‌شود به بار می‌آورد.»***

* - انگلس - اصول کمونیسم

** - انگلس، مارکس - مانیفست کمونیست

*** - دکتر آریانپور - زمینه جامعه شناسی - ص ۲۰۲

یکی دیگر از خصوصیات طبقه پایداری و دوام آن است. اقشار مختلف خرده بورژوازی از جمله دانش آموز، دانشجو و غیره در روند تکامل جامعه به اقشار و طبقات دیگری می پیوندند. به عبارت دیگر اقشاری سست و زودگذر هستند، درحالیکه طبقات بوسیله انقلاب و بوسیله دگرگون کردن «نظم بنیادین جامعه» متلاشی می شوند، تغییر پیدا می کنند و یازوال می یابند.

در فواصل طبقات کارگر و سرمایه دار (بمهرده و بمهره کش) اقشار خرده بورژوا قرار دارند. این اقشار در روند تکامل جامعه از لحاظ اقتصادی و سیاسی گاه به طبقات پائین و گاه به طبقات بالانزدیک می شوند و بدینسان در نوسانند. این اقشار از لحاظ اقتصادی به سه دسته پائین، میانه و مرفه تقسیم می شوند و از لحاظ تاریخی به دو دسته سنتی و نوپا (جدید) رده بندی می شود.

خرده بورژوازی سنتی آن اقشاری است که پیش از نظام سرمایه داری نیز موجود بوده و در روند جامعه در عرصه تولید و توزیع رشد و تکامل یافته و اکنون نیز موجود است مانند صنعتگران دستی (چاقو سازان، قندشکن سازان و...) و کارگاههای کوچک تولیدی و...

خرده بورژوازی جدید (نوپا) به اقشاری می گویند که زائیده نظام سرمایه داری هستند و یا اقشاری که تسلط امپریالیسم در کشور ما بوجود آورده است. مانند بخش عظیمی از کارمندان و... اقشار نوپا عمدتاً مصرف کننده می باشند.

قشر پائین خرده بورژوازی از لحاظ سیاسی رادیکال است. بدین معنی که خواهان تغییرات عمده در جامعه بنفع زحمتکشان می باشد و از نظر اقتصادی بدلیل اینکه تحت فشار قسمت های مختلف (بورژوازی انحصاری، بورژوازی لیبرال، ...) می باشد، همواره در حال تجزیه بسوی پرولتاریاست. بدین معنی که آن مقدار کم دارائی نیز از دستش بیرون آمده و برای ادامه معاش، مجبور به فروش نیروی کار خود می گردد. خرده بورژوازی میانی (متوسط): «خرده بورژوازی میانی مرکب از افرادی است که بطور کلی میتوانند از نظر اقتصادی نیازمندیم های خود را مستقلاً تأمین کنند».

خرده بورژوازی میانی در قسمت سنتی، در اثر ستم و استثمار امپریالیسم، دیکتاتوری و فشار اقتصادی بورژوازی انحصاری وابسته دریافته است که وضع مثل سابق نیست و باید از سابق بیشتر کار کند تا بتواند زندگی خود را تأمین نماید. در انقلاب ضد امپریالیستی بدلیل اینکه دشمن را (امپریالیسم و وابستگیانش) قوی و قدرتمند می بیند با کندی شرکت می کند ولی به هیچوجه مخالف آن نیست.

خرده بورژوازی میانی در قسمت نوپا: بعلت نداشتن منافع مستقیم و بلاواسطه با امپریالیسم، با انقلاب ضد امپریالیستی مخالفت چندانی ندارد و در انقلاب هم شرکت میکند.

ولی بدلیل اینکه این قشر کلاً - چه در نوپا و چه در سنتی -

در اثر فشار سرمایه بزرگ بطور سریع در حال تجزیه می باشد در انقلاب ضد امپریالیستی موضع بینابینی (که عمدتاً بطرف انقلاب است) اتخاذ می کند. این قشر ابعاد گسترده ای دارد و باید در انقلاب به موضع گیریمهای آن توجه زیادی شود.

خرده بورژوازی مرفه: «خرده بورژوازی مرفه مرکب از افرادی است که دارای مازاد پول یا غله می باشند، یعنی میتوانند همه ساله از طریق کار بدنی یا فکری پس از رفع نیازمندیهای خود مازادی هم داشته باشند. این اشخاص حریصانه در پی ثروتند... آنها گرچه خواب ثروت زیاد را نمی بینند، ولی پیوسته در تلاشند تا خود را به سطح بورژوازی متوسط برسانند. آنها هر وقت به ثروتمندان کوچک که مورد احترام دیگرانند، مینگرند، آب از دهانشان جاری می شود. اینان افراد حیون و بزدلند، از مأمورین دولت می ترسند در ضمن از انقلاب نیز قدری واهمه دارند. چون آنها از نظر وضع اقتصادی به بورژوازی متوسط بسیار نزدیکند، تبلیغات آنها زود باور می کنند و نسبت به انقلاب تردید می نمایند. این گروه در میان خرده بورژوازی در اقلیت است و جناح راست آنها تشکیل میدهند.»*

خرده بورژوازی مرفه در قسمت سنتی بدلیل اینکه اکثراً در کار تولید خرد می باشند با سرمایه بزرگ (عمدتاً با انحصارات) در تضاد می باشد و بدلیل اینکه هیچگاه موافق از بین رفتن مالکیت خصوصی بروسایل تولید نیست، در

این جنبه با امپریالیسم وحدت نظر دارد. خرده بورژوازی مرفه در قسمت نوپا عمدتاً دلال فروش اجناس و محصولات امپریالیستها بوده و بالنتیجه بامبارزات ضد امپریالیستی توافق چندانی ندارد.

بورژوازی انحصاری: به آن قسمت از طبقه سرمایه دار گفته می شود که موقعیت مهمی در تسخیر مواضع حساس اقتصاد دارد. این سرمایه داران، انحصار تولید و یا توزیع کالاهای مشخصی را دارند و در عرصه تولید (و همچنین فروش آن) چون خود را تنها و تقریباً بی رقیب می بینند قیمت ها را بدخواه خود تعیین می کنند.

در زمان شاه، درباریان و اطرافیان شاه سرمایه داران بزرگ بخش خصوصی عمدتاً این جناح را تشکیل می دادند. بورژوازی لیبرال: به آن قسمت از طبقه سرمایه دار گفته می شود که انحصار تولید کالاهای مشخصی را ندارند و اصولاً در عرصه انحصارات تأثیر مهمی در کلی تولیدات صنعتی جامعه نیز نداشته است. این قشر از بورژوازی در زمان شاه در حاکمیت سهمی نداشت و با دیکتاتوری شاه از این لحاظ در تضاد آشکار بود.

البته خواهان این بودند که «دیکتاتوری شاه به دمکراسی شاه تبدیل شود». دکتر سنجابی می گفت: «ظرف مهم نیست، مضروف مهم است» و آیت اله شریعتمداری می گفت: «شاه سلطنت کننده حکومت» و یابازرگان که می گفت: «اعلی حضرت دیگر خسته شده اند بهتر است ولیعهد جای او را بگیرند».

بورژوازی لیبرال خواهان آزادی بازار و آزادی رقابت می باشد. بدین دلیل است که این جناح بظاهر چهره آزادی خواهی به خود می گیرد و زیر شعارهای فریبنده، سعی در تحمیل توده ها دارد. بورژوازی لیبرال بدلائل مهمی (مواد خام، بازار عرضه، سرمایه گذاریها، تکنیک و...) وابسته به امپریالیسم است.

بورژوازی ملی: آن قسمت از بورژوازی است که بدون وابستگی به امپریالیسم، چه از لحاظ مواد اولیه و چه از لحاظ سرمایه و غیره بتواند به رشد و تکامل خود ادامه دهد. همچنین بورژوازی ملی خصلتاً ضد امپریالیست می باشد. طبقه سرمایه دار ایران تماماً وابسته است و بورژوازی ملی بمتابه یک طبقه وجود ندارد (اما میتواند عناصر پراکنده آنرا در بخشهای کشاورزی و دامداری دید). پرولتاریای کشاورزی: پرولتاریای کشاورزی آنها می هستند که فاقد وسایل تولید بوده و نیروی بازوی خود را می فروشند. لنین بزرگ می گوید: «پرولتاریای کشاورزی یا کارگران اجیر (سالانه، برای مدت معین و روزانه) که با اجیر شدن در مؤسسات کشاورزی سرمایه داری وسایل معاش خود را تحصیل می نمایند.»»

نیمه پرولترها: «نیمه پرولترها یا دهقانان پراکنده، یعنی کسانی که وسایل معاش خود را قسمتی از راه اجیر شدن در مؤسسات کشاورزی و صنعتی سرمایه داری بدست می آورند و قسمت دیگر از راه کار در قطعه زمین شخصی یا اجاره ای،

که فقط بخشی از محصولات لازم برای تغذیه خانواده وی را تأمین می‌کند. این گروه از اهالی زحمتکش روستائی، در کلیه کشورهای سرمایه‌داری بسیار کثیرالعدده‌اند.»* این قشر یکی از مهمترین ذخایر انقلابی پرولتاریاست. دهقانان خرده‌پا: «یعنی کشاورزان خرده مالک که بواسطه داشتن قطعه زمینهای نسبتاً کوچکی که بموجب حق مالکیت یا اجاره‌داری از آن بهره‌برداری می‌کنند، نیازمندیهای خانواده و اقتصاد خود را برطرف می‌سازند و به اجیرکردن نیروی کار غیر، متوسل نمی‌شوند. این قشر بدون شك از پیروزی پرولتاریا فایده می‌برد، زیرا در نتیجه این پیروزی بلافاصله و بنحوی کامل:

الف) از پرداخت اجاره‌بها و یا نیمی از محصول به زمیندار بزرگ آزاد میگردند: (مثلاً حصه کاران در فرانسه و نیز در ایتالیا و غیره).

ب) از پرداخت وامهای رهن آزاد می‌شود.

ج) از شکلهای گوناگون ستم و وابستگی به زمیندار بزرگ‌رهامی گردد. (استفاده از جنگلهای و مراتع و غیره.)» دهقانان میانه حال: «مفهومسی که از لحاظ اقتصادی باید برای «دهقانان میانه حال» قائل شد عبارتست از زمینداران کوچکی که ایضاً قطعه زمینهای کوچکی بموجب حق مالکیت یا اجاره‌داری در اختیار خود دارند، ولی با این وجود قطعه زمینهای مزبور اولاً در شرایط سرمایه‌داری

* - لنین - طرح اولیه ترهای مربوط به مسئله ارضی

** - لنین - همانجا

طبق معمول نه تنها هزینه ناچیز خانواده آنان را تأمین می‌کند، بلکه به آنها امکان می‌دهد مازاد معینی هم بدست آورند که می‌تواند، لااقل در بهترین سالها به سرمایه بدل شود و ثانیاً امکان می‌دهد که غالباً (مثلاً از هر ۲ یا ۳ خانوار یکی) به اجیر کردن نیروی کار غیر، متوسل شوند...»^{*} دهقانان بزرگ: «عبارتند از کارفرمایان سرمایه‌دار در رشته زراعت، که طبق معمول اقتصاد خود را بوسیله چند کارگر اجیر اداره کنند و آنچه آنها را با (دهقانان) مربوط می‌سازد عبارت است از سطح فرهنگی نازل آنان، نحوه زندگی و کار جسمانی در زمین‌های خود...»^{**} «زمینداران و ملاکان کسانی هستند که به استثمار نیروی کار اجیر شده و دهقانان خرده‌پا (و اغلب حتی دهقانان میانه حال) در نقاط حول وحوش خود متوسل می‌شوند و هیچگونه شرکتی در کار جسمانی ندارند و اکثراً از دودمان فئودالها هستند...»^{***}

لمپن پرولتاریا: «لمپن پرولتاریا به قشرهایی اتلاق می‌شود که در عین محرومیت شدید اقتصادی فاقد نقش تولیدی هستند و به سبب ناآگاهی و فساد فرهنگ حاکم بر جامعه، خصلت‌های طبقاتی خود را از دست داده‌اند و به فساد و انحطاط دچار شده‌اند. دزدان، گدایان، قاچاقچیان، فواحش، اوباش و دیگران نمود عمده این قشر هستند.

* - لنین - همانجا

** - لنین - همانجا

*** - نقل - بمعنی از همانجا

لمپن پرولتاریا فرهنگ منحطی دارد که با فرهنگ زحمتکشان فرق اساسی دارد. لاابالیگری، انگل بودن، بیکارگی، جهل، خرافی بودن، خشونت و انحراف جنسی خصلت‌های عمده فرهنگ این قشر است. لمپن پرولتاریا در شرایطی که جنبش انقلابی، توده‌ای می‌شود امکان می‌یابد مانند قشرهای محروم جامعه در انقلاب نقش مثبتی بازی کند. این قشر در مرحله نبرد توده‌ای می‌تواند بمیزان چشمگیری پرولتریزه شود. *

«لمپن پرولتاریا که محصول منفی پوسیدگی پست‌ترین لایه‌های جامعه کهنه است در جریان انقلاب پرولتری اینجا و آنجا به جنبش کشیده می‌شود، ولی به سبب وضع عمومی زندگی خویش گرایش بیشتری دارد خود را برای دسایس به ارتجاع بفروشد. **»

جنبش‌های ملی

جنبش‌های ملی در عصر امپریالیسم بمثابه یکی از ذخائر انقلابی طبقه کارگر همواره مورد توجه مارکسیست-لنینیست‌ها بوده و می‌باشد. و بدین دلیل و نیز بدلیل اعتلای روزافزون مبارزات حق‌طلبانه خلق‌های میهن‌مان لزوم بررسی این جنبش‌ها هرچه بیشتر از پیش مورد پیدامی‌کند. جنبش‌های ملی در دو مقطع زمانی با خصیصه‌های خاص خود که معلول شرایط تاریخی زمان حدوث آنهاست، قابل بررسی و تعمق می‌باشند. این دو مقطع زمانی یکی عصر شکوفایی نظام سرمایه‌داری یا عصر انقلاب‌های بورژوا-دموکراتیک است و دیگری عصر امپریالیسم.

جنبش‌های ملی در عصر انقلاب‌های بورژوا - دموکراتیک

در این عصر جنبش‌های ملی عمدتاً برضد نظام کمپن فئودالی و برهبری بورژوازی و در کشورهای بوقوع پیوستند که از نظر تکامل نظام سرمایه‌داری، پیشرفته محسوب می‌شدند. در تولید ماقبل سرمایه‌داری، اقتصاد بسته‌ی فئودالی، لزوم زندگی مشترک اقتصادی، که یکی از عوامل بوجود آورنده ملت است محسوس نبود. در این دوران اقوام و خلق‌ها در چهارچوب سرزمین خود به تولید و توزیع

پرداخته و بجز قشرهای کوچکی از پیشه‌وران و تجار، بقیه به ندرت با دیگر خلقها در ارتباط قرار می‌گرفتند. تولید و توزیع در سطح وسیع گسترده یکی از خصیصه‌ها و خود، ویژگیهای شیوه تولید سرمایه‌داری است. علل جنبش‌های ملی را در دوران پیروزی نظام سرمایه‌داری بر فئودالیسم، باید در این خصیصه سرمایه‌داری جستجو کرد.

«در تمام جهان دوران پیروزی نهایی سرمایه‌داری بر فئودالیسم با جنبش‌های ملی توأم بوده است. پایه اقتصادی این جنبش‌ها را این موضوع تشکیل می‌دهد که برای پیروزی کامل تولید کالایی بازار داخلی باید بدست بورژوازی تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی سرزمین‌هایی که اهالی آنها بزبان واحد تکلم می‌نمایند عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات برداشته شد. زبان مهمترین وسیله آمیزش بشری است، وحدت زبان و تکامل بلا مانع آن یکی از مهمترین شرایط مبادله بازرگانی واقعاً آزاد و وسیع و متناسب با سرمایه‌داری معاصر و یکی از مهمترین شرایط گروه‌بندی آزاد و وسیع اهالی بصورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولیدکنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است.

بدین جهت تمایل (اشتیاق) هر نوع جنبش ملی عبارتست از تشکیل دولت‌های ملی، که بتوانند این خواستهای سرمایه‌داری معاصر را به بهترین وجهی برآورده نمایند. محرک این قضیه عمیقترین عوامل اقتصادی است و به این جهت برای

تمام اروپای غربی و حتی برای تمام جهان متمدن، تشکیل دولتهای ملی برای دوران سرمایه‌داری جنبه‌ی عمومی و دولتهای ملی برای دوران سرمایه‌داری جنبه‌ی عمومی و عادی دارد.*

لازم بتذکر است که ملت يك مقوله قدیمی نبوده و تاریخ تشکیل اقوام بصورت ملل از این زمان و براساس این خواست بورژوازی شروع و با انجام انقلابهای بورژوا-دموکراتیک، ایجاد آن تحقق پذیرفت. بعبارت دیگر پدیده ملت جزئی از کل نظام سرمایه‌داری بوده و لاجرم ایجاد و رشد و زوال آن از پیدایش و رشد و زوال سرمایه‌داری متابعت می‌نماید. زیرا پدیده ملت نیز مانند هر پدیده دیگری تابع قانونمندیهایی تحولات اجتماعی است.

تشکیل دولتهای ملی ابتدا در اروپای غربی و در فاصله زمانی سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ و در جریان انقلابهای بورژوا-دموکراتیک بوقوع پیوست. درحالیکه دوران انقلابهای بورژوا-دموکراتیک در اروپای شرقی و آسیا از سال ۱۹۰۵ آغاز و در بعضی از مناطق این انقلابها به شکست نیز انجامید. انقلابهای روسیه، ایران، ترکیه، چین و غیره همه از جمله انقلابهای بورژوا-دموکراتیک بوده و از سال ۱۹۰۵ به بعد بوقوع پیوستند. علت این اختلاف زمانی یعنی انقلابهای بورژوا-دموکراتیک در اروپای غربی و سایر نقاط جهان تقدم و تأخر و نیز تند و کند بودن تکامل سرمایه‌داری در این مناطق است.

در روند تکامل جنبش‌های ملی، پرولتاریا نقش خود را بر اساس سیاستهای اصولی خود که با پراتیسیسم بورژوازی بکلی متفاوت است، ایفا می‌نماید.

«بورژوازی، که طبیعتاً در ابتدای هر جنبش ملی فرمانروای (رهبری) آن برآمد می‌نماید پشتیبانی از کلیه کوششهای ملی را کار عملی می‌نامد. ولی سیاست پرولتاریا در مورد مسئله ملی (و نیز در مورد سایر مسائل) فقط در جهت معینی از بورژوازی پشتیبانی می‌کند، اما هرگز با سیاست آن انطباق نمی‌یابد. طبقه کارگر فقط به نفع صلح ملی (که بورژوازی نمی‌تواند آنرا بطور کامل تأمین نماید و فقط در صورت دموکراسی شدن کامل قابل اجراست)، به نفع برابری حقوق و به نفع فراهم نمودن بهترین موجبات برای مبارزه طبقاتی از بورژوازی پشتیبانی می‌نماید. بورژوازی در موضوع ملی یا امتیازاتی برای ملت خود می‌خواهد و یا مزایایی استثنایی برای آن طلب می‌کند، همین موضوع است که «پراتیک بودن» نامیده می‌شود. پرولتاریا یا هرگونه امتیاز و هرگونه جنبه‌ی استثنایی مخالف است. طلبیدن «پراتیسیسم» از روی معنایش بساز بورژوازی رقصیدن و به اپورتونیزم دچار شدن است.»*

بورژوازی در مسئله ملی همیشه خواستهای ملی خود را در درجه اول قرار داده و آنها را بدون هیچ قید و شرطی مطرح می‌سازد. اما پرولتاریا با هرگونه برتری طلبی به مخالفت برخاسته و تنها خواستار تحکیم طبقه خویش است.

* - لنین، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

و در مسئله ملی نیز چون هر مسئله دیگری از سیاست اصولی طبقه خویش پیروی می‌نماید.

جنبش‌های ملی در عصر امپریالیسم

در عصر امپریالیسم، اقتصاد کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه آنها یک کل واحد و منسجم را تشکیل داده و بنابراین تشکیل هر دولت ملی در این کل بمنزله نفی حاکمیت امپریالیسم بر آن ملت تلقی می‌گردد. بعبارت دیگر بورژوازی که در آغاز، موجب بیداری حیات ملی و نهضت ملی و ایجاد دولت‌های ملی بود، در عصر امپریالیسم به «ترقی و تزئید همه‌گونه روابط بین ملتها، شکستن سدهای ملی، تولید وحدت بین‌المللی سرمایه و عموماً حیات اقتصادی و سیاست و علم و غیره»^{*} تمایل پیدا می‌کند.

«برای امپریالیسم این دو تمایل یک ضد و نقیض آشتی‌ناپذیر هستند، زیرا امپریالیسم نمی‌تواند بدون استثمار و نگاهداری جبری مستعمرات در دایره «مجموعه واحد» زندگی نماید، زیرا امپریالیسم فقط قادر است ملت‌ها را از طریق الحاق و استعمار بهم نزدیک نماید. که بدون آنها اصلاً وجود امپریالیسم غیر مفهوم است»^{**} و بدلیل فوق امپریالیسم هرگونه جنبش ملی را در کشورهای تحت سلطه با وحشیانه‌ترین اشکال سرکوب پاسخ می‌دهد.

سیاست‌های عملی امپریالیسم در سرکوب جنبش‌های

*- لنین، نقل از مسائل لنینیسم اثر استالین

** - استالین. مسائل لنینیسم جلد اول

ملی بر حسب شرایط مختلف در کشورهای مختلف، اشکال متفاوتی را دارا می‌باشد. ولی ماهیت و هدف همه آنها سرکوب بیرحمانه جنبش‌های ملی است. در کشور ما و همه کشورهای وابسته که اهالی آنها را خلقهای گوناگونی تشکیل می‌دهد، امپریالیسم به کمک عمال خود زبان و فرهنگ یک خلق اکثر (خلق اکثریت) را بعنوان زبان و فرهنگ رسمی کشور، بدیگر خلقها تحمیل و بدین طریق سعی در الحاق اجباری خلقها در حیطه عملکرد امپریالیستی خود می‌نماید. امپریالیسم بدین طریق حاکمیت بلامنازع سرمایه‌داران وابسته بخود را بر خلقهای تحت ستم تأمین نموده و به منافع غارتگرانه خویش می‌افزاید. وحدت منافع امپریالیسم و سرمایه‌داران وابسته بآن، تضاد خلقهای تحت ستم بسا سرمایه‌داران وابسته را، به تضاد باکل امپریالیسم تبدیل کرده و بدین ترتیب وحدت خلقهای تحت ستم در مبارزات ضد امپریالیستی امری الزامی، می‌گردد.

بدین طریق مشاهده می‌شود که رفع ستم ملی و هرگونه کوششی در این مورد با مبارزات ضد امپریالیستی در کشورهای وابسته گره خورده و حل آنها از کانال مبارزه برای رهایی از چنگال امپریالیسم ممکن می‌گردد.

کارگران، اعم از کارگران کشورهای امپریالیستی و کارگران کشورهای تحت سلطه، در این مورد نیز سیاست اصولی خاص خود را دنبال می‌کنند. پرولتارها بر اساس شعار «کارگران جهان متحد شوید» هرگونه ناسیونالیسم بورژوازی را درهم کوبیده و برابری حقوق ملت‌ها را در

دموکراتیسم پرولتری پیگیری می‌نمایند. پرولتاریا برحسب آنکه هر جنبش ملی حاکمیت امپریالیزم را متزلزل کند و یا تحکیم بخشد، برله یا علیه آن جنبش در مبارزه شرکت می‌جویند. این سیاست اصولی پرولتاریا براساس منافع مشخص هر نهضت انقلابی و سهمی را که آن نهضت در مبارزه طبقاتی و مبارزه ضد امپریالیستی دارا می‌باشد، اتخاذ می‌گردد. زیرا انقلابی بودن بعضی از جنبش‌های ملی همانقدر حتمی و نسبی است که ارتجاعی بودن بعضی دیگر از آنها.

«لازمه جنبه انقلابی نهضت‌های ملی در شرایط فشار امپریالیسم به هیچوجه آن نیست که عناصر پرولتاریایی در نهضت وجود داشته و نهضت دارای برنامه انقلابی و جمهوری خواهانه یا متکی بر دموکراسی باشد. مبارزه امیر افغان برای استقلال افغانستان با وجود نظریه سلطنت‌طلبی او و اعوان و انصارش از نظر عینی مبارزه‌ای انقلابی است. زیرا این مبارزه، امپریالیسم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آنرا از ریشه متزلزل می‌سازد. در صورتیکه مبارزه دموکراتها و «سوسیالیستها»، «انقلابیها» و جمهوری‌طلبان «حارتی» از قبیل کرنسکی و تسره‌تلی، رنودل و شیدمان، چرنف‌ودان، هندرسن و کلانین هنگام جنگ امپریالیستی، ارتجاعی بود، زیرا بالنتیجه باعث رنگ‌ورو یافتن و تحکیم پیروزمندی امپریالیسم می‌گشت».

پرولتاریا پشتیبانی یا عدم پشتیبانی خود از جنبش‌های

ملی، همواره مبارزه ضد امپریالیستی را در نظر داشته و بر این اساس موضع‌گیری می‌نماید.

تخطئه کردن و یا پشتیبانی بی‌قید و شرط از هر جنبش ملی، سیاستی بورژوازی و آب با آسیاب امپریالیسم ریختن است. این سیاست «پراتیسیسم» بورژوازی بوده و هدفش مخدوش نمودن خط‌مرز طبقاتی و بانحراف کشاندن مبارزه طبقاتی پرولتاریاست.

از سویی دیگر رشد تضاد کارگران با سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم، کارگران و دیگر زحمتکشان را حول شعار خاص خود جمع کرده و بر علیه سرمایه‌داری متشکل ساخته است.

«منافع طبقه کارگر و مبارزه وی بر ضد سرمایه‌داری چنین ایجاب می‌کند که کارگران کلیه ملل همبستگی کامل و بهم‌فشرده‌ترین وحدت را داشته باشند و به سیاست ناسیونالیستی بورژوازی، از هر ملیتی که باشد، جواب دندان‌شکن بدهند».*

برای کارگران تفاوتی ندارد که چه کسی آنها را استثمار میکند. سرمایه‌دار خودی یا بیگانه، این ملیت یا آن ملیت. او استثمار میشود و بر علیه این استثمار بپا می‌خیزد.

بعبارت دیگر پاهای کارگران کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه در یک بند است و گسستن آن، تنها یا اتحاد همه آنها امکان پذیر است. بهمین دلیل مبارزات خلق‌های تحت ستم برای رفع ستم ملی با مبارزه طبقاتی

*- لنین، درباره حق تعیین سرنوشت ملل

پرولتاریا پیوندی ناگسستنی دارد، و رفع ستم ملی جز از طریق محو طبقات امکان پذیر است. کارگران این را بخوبی میدانند که اتحاد ملل در اقتصاد واحد جهانی و براساس اعتماد متقابل ملتها امکان پذیر می باشد و این ممکن نیست مگر با محو استثمار و محو طبقات. پرولتاریا در این مبارزه همواره شعار «کارگران جهان متحد شوید» را مدنظر داشته و بر علیه هرگونه ناسیونالیسم شوونیستی از طرف هرملتی که باشد، بمبارزه برمی خیزد.

«در دوران ما فقط پرولتاریاست که از آزادی حقیقی مدتها و از وحدت کارگران کلیه ملل دفاع می کند. برای اینکه ملل مختلف یا صلح و صفا کنارهم بسربرند و یا (وقتی مناسب باشد) از هم جدا شدند و دولتهای مختلف بوجود بیاورند. برای اینکار دموکراتیسم کاملی که طبقه کارگر از آن دفاع می کند، ضروریست. برای هیچ ملتی و برای هیچ زمانی حتی يك امتیاز هم نباید قائل شد. بدون کوچکترین اجحاف و بدون کوچکترین بی عدالتی نسبت به اقلیت ملی! - اینهاست اصول دموکراسی کارگری.»

اکنونومیسیم چیست؟

اکنونومیسیم به بیانی کوتاه عبارتست از پربها دادن یکجانبه به مبارزات صنفی-اقتصادی کارگران و محدود کردن و کم بها دادن به مبارزات سیاسی طبقه کارگر. عمده ترین علت اکنونومیسیم در جنبش های کارگری، عدم درک صحیح از مارکسیسم-لنینیسم و دگم برخورد کردن با مبارزات اقتصادی پرولتاریا، و عدم تحلیل صحیح از رابطه بین تئوری و پراتیک، همچنین نداشتن رابطه صحیح بین پیشاهنگ و پرولتاریا می باشد.

اکنونومیسیم جلوه ای از رویونیسم است که در زمینه های تئوریک و سیاسی، عملی و تشکیلاتی نمودهایی دارد. مهمترین نمود اکنونومیسیم در زمینه ی تئوریک عبارتست از عدم درک رابطه صحیح بین عنصر عینی و ذهنی یعنی جنبش خودبخودی طبقه کارگر و آگاهی سوسیالیستی (این آگاهی توسط روشنفکران انقلابی بدرون طبقه کارگر برده می شود.) که در غایت منجر به کم بهادادن به تئوری انقلابی می گردد. زیرا بهادادن بیش از حد به جنبش خودبخودی و عمده نمودن مبارزات اقتصادی علیه کارفرمایان مانع از بینش عمیق سیاسی کارگران می گردد. کم بها دادن به نقش عنصر آگاه بمنزله تضعیف مبارزات پرولتاریا و در نهایت

خدمت به بورژوازی است. بطوریکه لنین می گوید: «هرگونه سرفرود آوردن در مقابل جنبش خودبخودی و هرگونه کوچک شمردن نقش «عنصر آگاه» یعنی سوسیال دمکراسی، در عین حال معنایش - اعم از اینکه کوچک کننده بخواند یا نخواهد - باعث تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در بین کارگران است.»*

عمده ترین جلوه اکنون میسم در زمینه سیاسی و عملی، محدود کردن اشکال مبارزات طبقاتی پرولتاریا و بیش از حد پهادادن به مبارزات اقتصادی کارگران و کم توجهی به اهمیت مبارزات سیاسی آنها می باشد. مبارزات اقتصادی کارگران صرفاً می تواند آگاهی تردیونونیستی** به آنها بدهد. اکنون میسم آنها افشاگریهای سیاسی را در زمینه اقتصادی انجام میدهد و این مسئله باعث عدم ارتقاء آگاهی سیاسی آنها در سطح وسیع نمی گردد. همچنانکه لنین می گوید: «در حقیقت امر بالابردن فعالیت توده کارگر فقط در صورتی میسر خواهد بود که ما به تبلیغات سیاسی در زمینه اقتصادی اکتفا نکنیم. و اما یکی از شرایط اساسی توسعه ضروری تبلیغات سیاسی تهیه زمینه افشاگریهای همه جانبه سیاسی است. معرفت سیاسی و فعالیت انقلابی توده هارا با هیچ چیز نمی توان تربیت نمود. مگر بوسیله همین افشاگریها.»***

افشاگری سیاسی فقط در زمینه اقتصادی دید کارگران را

* - چه باید کرد. لنین

** - تردیونونیستی عبارتست از آگاهی سندیکایی که عمدتاً برای شرایط بهتر کارگر و جنبه های صنفی - رفاهی مبارزه می کند و نه از گونی کل سیستم سرمایه داری.

*** - چه باید کرد. لنین

محدود کرده و مانع رشد کیفی پرولتاریا می‌گردد. از طرفی محدود کردن افشاگری سیاسی (که یکی از خصائل اکونومیسم است) پرولتاریا را در قبال بورژوازی خلع سلاح می‌نماید. از آنجائیکه اکونومیستها عمدتاً مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان را در رأس برنامه‌های خود قرار میدهند، آشکار است که احتیاجی به سازمان پولادین و متشکل از کارگران آگاه و پیشرو و انقلابیون مؤمن و معتقد به آرمان طبقه کارگر، که بتواند مبارزات طبقه کارگر را در شرایط دشوار رهبری نماید، ندارند. و خواهان تشکل ابتدایی کارگران در سندیکاها و اتحادیه‌ها می‌باشند. بدین ترتیب سازمان کارگران را جایگزین سازمان انقلابیون می‌کنند و از اینجا نتیجه می‌گیریم که دیده محدود اکونومیستها در باره وظایف سیاسی منجر به دید محدود آنها در زمینه سازمانی و تشکیلاتی می‌گردد.

«..... اکونومیستها پیوسته در مسائل سیاسی سازمان نیز مانند مسائل سیاسی از سوسیال دمکراتیسم به تردیونیونیسم منحرف می‌شوند. مبارزه سیاسی سوسیال دمکراسی بمراتب دامنه‌زاتر و پیچیده‌تر از مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت است. بهمین ترتیب (و در نتیجه این) هم سازمان حزب انقلابی سوسیال دمکراتیک ناگزیر باید از نوع دیگر و غیر از سازمانی باشد. که کارگران برای این مبارزه دارند. سازمان کارگران باید اولاً حرفه‌ای باشد؛ ثانیاً بقدر ممکن باید دامنه‌اش وسیع باشد؛ ثالثاً باید حتی المقدور کمتر پنهان باشد.....»

برعکس، سازمان انقلابیون باید بیش از هر چیز و بطور عمده اشخاصی را در بر گیرد که حرفه آنها فعالیت انقلابی باشد. (بهمین جهت هم من از سازمان انقلابیون صحبت می‌کنم و منظورم هم انقلابیون سوسیال دمکرات است). در مقابل این علامت که برای همه اعضای چنین سازمانی عمومیت دارد. باید هرگونه تفاوت بین کارگران و روشنفکران انقلابی ردوده شود، تفاوت حرفه‌های جداگانه آنها که دیگر جای خود دارد. این سازمان حتماً باید آنقدرها وسیع نباشد و حتی المقدور با پنهانکاری بیشتری فعالیت کند.»*

وجه اشتراك اکنونومیسیم و تروریسم

شاید تعجب آور باشد که بگوئیم اکنونومیسیم و تروریسم باهم وجه اشتراك دارند ولی حقیقت حاکی از این وجه اشتراك است. اکنونومیستها با محدود نمودن دامنه مبارزات کارگران مانع رشد و پرورش سیاسی طبقه کارگری گردند و تروریستها با جایگزین کردن کار مداوم سیاسی و افشاگری از طریق ترور تهیجی در جهت رشد و تشکل طبقه کارگر گامی برنمیدارند.

اکنونومیستها با عمده کردن مبارزات اقتصادی و اتخاذ سیاست تردیونیونیستی آنرا از سوسیالیزم علمی جدا ساخته و بین آنها فاصله ایجاد می‌کند، تروریستها با مبارزه جدا از توده، نداشتن درك صحیح از رابطه بین پیشاهنگ و پرولتاریا همین کار را انجام میدهند. این است دومین وجه

اشتراک اکونومیستها و تروریستها.

اکونومیستها و تروریستها هر دو بظاهر دم از توده می زنند و بظاهر به نقش واقعی توده ها معتقدند. ولی در عمل هر کدام به نوعی به نقش واقعی طبقه کارگر و سایر زحمتکشان توجهی نمی کنند، تروریستها با عملیات جدا از توده که در آن بجای توده ها دست به مبارزه می زنند و در عمل کوچکترین نقشی برای توده ها قائل نیستند و به پیشاهنگک بیش از حد بها میدهند.

اکونومیستها هم با سرفرود آوردن در مقابل جنبشهای خود بخودی کارگران برای نقش پیشاهنگک بهایی قائل نمیشوند. این سومین وجه مشترک اکونومیستها و تروریستها است.

نقش عوامل مؤثر در تکامل تاریخ و انقلابات اجتماعی

انسان به منظور غلبه بر طبیعت و محیط پیرامون خود و سازماندهی جمعی این چیرگی، پیوسته تجربیاتی کسب نموده است. این تجربیات از طریق آثار و یادگارهای عینی گذشته (کتیبه‌ها، تصویرها، سنگواره‌ها و غیره...) و هم‌چنین در مدارکی که شفاهاً انتقال یافته‌اند مشاهده می‌شود. تاریخ مطالعه علمی همه این منابع است، یا به عبارت دیگر تاریخ داستان تکامل انسان و طبیعت می‌باشد.

تاریخ در گذشته بیانگر شرح وقایع نظامی، نقش سلاطین و فرمانروایان و یا بطور کلی اشراف در زندگی انسانها بود. مورخین ایده‌آلیست (و در عصر حاضر بورژوازی) تحولات اجتماعی را ناشی از خواست حکمرانان و فرمانروایان می‌دانند. مثلاً پیدایش فاشیسم در آلمان و ایتالیا را نتیجه اراده هیتلر و موسولینی می‌پندارند.

با کشف قانونمندیهایی تکامل تاریخی توسط، مارکس در قرن نوزدهم، مورخین (بویژه مورخین طبقات تحتانی) نیز ناچار گردیدند که خصوصیت زندگی اجتماعی مردم را قبل از هر چیز منظور نظر خود قرار داده و در راه روشن کردن جزئیات زندگی مردم در هر دوره تلاش و کوشش نمایند تا افراد ضمن مطالعه در احوال گذشتگان بطرز تولید و رژیم اقتصاد موجود در هر دوره، روابط و مبارزات طبقات با

یکدیگر و درجه استقلال اقتصادی آنها، طرز حکومت و حدود مداخله مردم در دستگاه حاکمه، چگونگی رفتار فرمانروایان، وضع مالکیت و طرز توزیع ثروت، پایه فرهنگ و دانش عمومی و سایر خصوصیات زندگانی مردم در ادوار مختلف تاریخی آشناگردند و علل منطقی تحولاتی که در زندگانی اجتماعی يك ملت در ادوار مختلف روی داده است دریابند. حال به بررسی عوامل مختلف در جریان تکامل تاریخ می پردازیم تا ببینیم چه عواملی نقش تعیین کننده در تکامل جامعه دارند.

نقش محیط جغرافیایی در تکامل جامعه:

عوامل محیط جغرافیایی از قبیل جنگلها - رودخانه ها و آب و هوای مساعد در تکامل جامعه مؤثر بوده و تکامل تاریخ را تندتر یا کندتر می کند ولی نقش تعیین کننده ندارد. در مراحل ابتدایی تولید، مناطق خوش آب و هوا بدلیل وجود نعم مادی فراوان که بدست آوردنش ساده و راحت بوده، انسانها را بخود جلب می کرده است. بارش نیروهای مولد و غلبه انسان بر دشواریهای تولید نعم مادی، این جذبیه رفته رفته نقش اولیه خود را از دست داده، چنانکه با استفاده از ابزارهای پیشرفته در محیطهایی که از نظر عوامل جغرافیایی نامساعد بوده توانسته اند محصولات با کمیت و کیفیتی بالاتر از محصولی که در محیط مساعد ولی با استفاده از ابزار تولید عقب مانده تولید می شود، بوجود آورند.

از طرف دیگر میدانیم که تغییرات کلی و محسوس طبیعت نیاز به گذشت میلیونها سال دارد، درحالیکه تغییرات ملموس جامعه احتیاج به گذشت تقریباً دهها سال بیشتر ندارد.

«بطور نمونه می توان از تحولات اجتماعی و طبیعی اروپا نام برد که در طی ۳ هزار سال در اروپا چهار نوع رژیم اجتماعی بوجود آمده و تغییر یافت و حال آنکه در طی این مدت در وضع جغرافیایی اروپا تغییر محسوس ریخ نداده است. از اینجا نتیجه می گیریم که وضع جغرافیایی نمی تواند علت اصلی رشد اجتماعی باشد. زیرا آنچه تقریباً در عرض دهها هزار سال بلا تغییر می ماند، نمی تواند علت آن چیزی قرار گیرد که محل و مورد تحولات اساسی در عرض چند سال است.»

نقش جمعیت در تکامل جامعه

تعداد جمعیت و کثرت نفوس مردم در مناطق مختلف در ابتدا بعلت پائین بودن سطح تکامل ابزار تولید شرط لازم غلبه بر محیط و همچنین تولید نعم مادی بود. ولی نقش تعیین کننده نداشت. بارشد ابزار تولید، انسان توانست با استفاده از ابزار جدید بر محیط غلبه کرده و تولید نعم مادی را گسترش دهد و بدین ترتیب جمعیت در تکامل جامعه نقش کمتری را ایفاء نمود.

اقتصاددانان بورژوازی (سرمایه‌داری) اظهار میکنند که رشد جمعیت باعث کمبود مواد غذایی و غیره می‌گردد و در مقابل آن شعار (فرزند کمتر - زندگی بهتر) و تز جلوگیری شدید از ازدیاد جمعیت را مطرح می‌سازند و با ارائه این تزها غارتگریها و استثمار خود را (طبقه سرمایه‌دار) از زحمتکشان بخصوص طبقه کارگر موجه جلوه می‌دهند و از این نتیجه می‌گیرند که نارسائیهای جامعه ناشی از افزایش جمعیت می‌باشد، و نه غارتگری آنها. ولی سوسیالیسم علمی بیان می‌دارد که بارش نیروهای مولده و توزیع مناسب و عادلانه ثروت و نعم مادی، نه تنها فرآورده‌های تولیدی کمبودی نخواهد داشت بلکه انسانها از نظر نعم مادی در سطح بالاتری از رفاه اجتماعی قرار خواهند گرفت.

نقش شخصیت در تکامل جامعه

ایده آلیستها این دشمنان تفکر علمی تکامل جامعه و انقلابات اجتماعی را ناشی از اراده و نبوغ افراد برجسته و با طرز تفکر یک اجتماع می‌دانند، درحالیکه طرز تفکر یک جامعه بستگی مستقیم و تام با روابط تولیدی هر اجتماع دارد. تغییر آن ملزم به رشد نیروهای مولده و در نتیجه تغییر روابط تولیدی آن جامعه دارد. شخصیت‌های برجسته و یا رهبران، خود نتیجه ضروریات اجتماع و انعکاس شرایط مادی هر دوره می‌باشند که رسالتی را بر عهده می‌گیرند.

نقش عوامل موثر در تکامل تاریخ و انقلابات اجتماعی / ۳۸

شخصیتها اگر رسالت رهبری يك طبقه بالنده را که در هر دوره ای متفاوت است بر عهده گیرند در جهت تسریع تکامل گام بر میدارند و بالعکس شخصیتهایی که سد راه طبقات بالنده می شوند (بانمایندگی کردن طبقات ارتجاعی و واپس گرا) باعث کندشدن حرکت انقلابات اجتماعی و تکامل جامعه می گردند ولی بعنوان عامل تعیین کننده در تکامل تاریخ نمی باشند.

«بعبارت دیگر نوابغ و رهبران اجتماعی هر دوره خود مولود وضع اجتماعی و شرایط زمان و مکان بوده اند نه خالق تحولات اجتماعی. چه بسا ممکن است که اگر شرایط محیط، برای قبول تحولات اجتماعی آماده نباشد اندیشه نوابغ مدتها صورت عمل بنخور نگیرد.»

(اکنون باید آخرین و کاملترین علت حرکت تاریخی بشر را در تکامل نیروهای مولده جستجو نمود و ملاحظه کرد که تغییرات متوالی مناسبات اجتماعی انسانها معلول نیروهای مولده است.)*

نقش تولید ارزشهای مادی در تکامل جامعه:

برای تولید ارزشهای مادی به نیروی کار و وسایل تولید احتیاج است.

انسانها بوسیله نیروی کار مواد طبیعی را آگاهانه

* مالکیت خصوصی و منشاء تکامل خانواده - انگلس

تغییر داده و آنرا برای مصرف و رفع احتیاجات خود سودمند میسازند. نیروی کار به تنهایی و بدون کمک وسایل تولید - که عبارتست از ابزار کار و شیشی که کار روی آن انجام میگیرد - نمی تواند ارزشهای مادی تولید کند. ولی نیروی کار انسان (کار فکری - کار یدی) در درجه اول اهمیت قرار دارد، چراکه وسایل تولید نیز بوسیله کار انسان بوجود آمده و تکامل می یابد.

وسایل تولید و نیروی کار بر روی هم نیروهای مولده را تشکیل می دهند.

«تکامل تولید ارزشهای مادی با تغییر در نیروهای مولد و بیش از همه با تغییر در ابزار کار آغاز می گردد. اعصار اقتصادی گوناگون در تاریخ زندگی بشر، با طرز تولید و نوع ابزار کار مورد استفاده او مشخص می گردد.»^{۱۰} انسان در غلبه بر طبیعت و محیط پیرامون خود وجهت رفع نیازمندیهای مادی به تنهایی نمی تواند پیروز و موفق شود چراکه این امر مستلزم همکاری و مشارکت دیگران و بهره گیری از تجارب نسلهای گذشته می باشد. بدین ترتیب کار خصلت اجتماعی دارد.

برای شناخت تکامل جوامع بشری، چگونگی نیروهای مولده کافی نبوده بلکه بایستی روابط تولید - که عبارتست از روابط متقابل انسانها در جریان تولید، توزیع و مصرف - را بررسی نموده و ساخت اقتصادی - اجتماعی هر دوره را مشخص و مطالعه کرده.

نیروهای مولده و روابط تولیدی بر رویه‌م شیوه تولید را تشکیل می‌دهند.

شیوه تولید هر دوره نمایانگر نظام اقتصادی - اجتماعی آن دوره می‌باشد. در نتیجه برای شناخت نظام هر دوره و روابط اجتماعی آن، بایستی شیوه تولید آن دوره را - که در آن نیروهای مولده نقش تعیین‌کننده در تکامل جوامع بشری دارد - بررسی نمود.

پس از مشخص شدن عامل تعیین‌کننده در تکامل تاریخ به عملکرد این عامل در رابطه با انقلابات اجتماعی در سطح وسیعتری می‌پردازیم. مارکس می‌گوید: «نیروهای تولید مادی در مرحله خاصی از رشد خود، با روابط تولید و یا بعبارت حقوقی آن با روابط مالکیت، که تا آن هنگام بر اساس آن قرار داشتند، به‌سستیز برمی‌خیزند. آنگاه است که این روابط از حالت شکل‌های رشد دهنده نیروهای تولید در می‌آیند و به مانعی در راه رشد این نیروها بدل می‌شوند. آنگاه مرحله انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود. با تغییر بنیادهای اقتصادی جامعه، تمامی روستاها، کم و بیش سریعاً دگرگون می‌شود. . . . هرگز هیچ نظام اجتماعی پیش از آنکه نیروهای مولد به درجه کافی از تکامل رسیده باشند فرو نریخته است و روابط برتر و نوین تولید، جایگزین روابط کهنه نشده‌اند مگر آنکه شرایط مادی هستی‌شان در چهارچوب جامعه کهنه به بلوغ رسیده باشد.»

باگذشت زمان و تکامل تدریجی نیروهای مولده، (تغییرات کمی) روابط تولیدی مانع از رشد آن شده و در

برابر آن نقش ترمزی ایفا می‌نماید. این تغییرات کمی در مرحله‌ای همراه با جهش (انقلابات اجتماعی) به تغییر کیفی بدل می‌گردد. در این حالت است که روابط تولیدی کهن جای خود را به روابط تولیدی نوین متناسب با نیروهای مولده داده و شکل‌بندی اقتصادی - اجتماعی جدید را پدید می‌آورد.*

پس از تغییر هر نظم اجتماعی روابط تولیدی نوین با نیروهای مولده هماهنگی داشته و امکان رشد نیروهای مولد را فراهم می‌سازد و روبنای (شامل فرهنگ، مذهب، سیاست، حقوق، فلسفه و غیره) جدید، انعکاسی است از شرایط مادی نوین - باعث تسریع رشد نیروهای مولد می‌گردد. تضاد بین روابط تولیدی و نیروهای مولده در بین طبقات متجلی می‌گردد. طبقه‌ای که قدرت سیاسی و اقتصادی را در دست دارد، همواره مدافع روابط تولیدی حاکم بر جامعه بوده و خواستار جاودانی شدن آن است ولی طبقاتی که در جهت رشد نیروهای مولد حرکت می‌کنند، خواهان دگرگونی و تغییر بنیادی در روابط تولیدی و همچنین روبنای متأثر از آن هستند. این طبقات روابط اجتماعی کهن را درهم شکسته، روابط اجتماعی متناسب با زیرینا (روابط تولیدی و نیروهای مولد) بوجود می‌آورند و با استفاده از قدرت بدست‌آمده کلیه بقایای ارتجاعی را درهم شکسته و روابط نوین را جایگزین آن می‌سازند.

لازم به تذکر است که رشد نیروهای مولد خارج از شعور و اراده مستقل انسانها امری اجتناب‌ناپذیر می‌باشد.

برای تحقق پیروزی انقلاب دو عامل زیر باید فراهم باشد. ۱- عامل عینی ۲- عامل ذهنی

عامل عینی (شرایط عینی انقلاب برای تسخیر قدرت سیاسی) خود معمولاً وابسته است به شرایط عینی از نظر تاریخی. شرایط عینی از نظر تاریخی عبارتست از بلوغ تضاد نیروهای مولد و روابط تولیدی. باید یادآوری کنیم که عقب مانده بودن کشورهای تحت سلطه از نظر صنعتی در عصر امپریالیزم نمی تواند مانع غیر قابل عبوری برای انقلابات پرولتاریایی باشد، چرا که بعد از تحت سلطه قرار گرفتن کشورهای عقب مانده توسط امپریالیسم، تمامی تضادها، بحرانها، تورمها و غیره به کشور تحت سلطه منتقل گشته و این خود نوعی آماده بودن شرایط عینی از نظر تاریخی می باشد، در این مورد می توان از نمونه اتیوپی نام برد، در این کشور انقلاب تحت رهبری ایدئولوژی پرولتاریا (کمونیستها) بدون آنکه نظام سرمایه داری در این کشور مسلط شود و بدون آنکه تضاد نیروهای مولد و روابط تولیدی به بلوغ خود برسد، (تضاد بین زحمتکشان و فئودلها و سرمایه داران به بلوغ میرسد) به پیروزی رسیده است.

«سابقاً معمول بود در باب وجود یا عدم وجود شرایط عینی انقلاب پرولتاریایی در کشورهای جداگانه و یادقیقتر بگوئیم از فلان یا بهمان کشور مترقی گفتگو شود. ولی حالا این نظریه دیگر غیر کافیهست، اکنون لازمست در باب وجود شرایط عینی انقلاب در تمام سیستم اقتصاد امپریالیستی جهانی به شکل يك مجموعه واحدی صحبت نمود. و ضمناً

باید گفت هرگاه و یا به عبارت صحیح‌تر، چونکه این سیستم بطور کلی برای انقلاب رسیده و آماده شده است وجود بعضی از ممالک در زمره این سیستم که ترقی صنعتی‌شان کم است نمی‌تواند مانع غیر قابل‌رفعی در راه انقلاب شود. *

«آماده بودن شرایط عینی از نظر تاریخی به معنای آماده بودن شرایط عینی برای تسخیر قدرت سیاسی نیست» ** در عصر امپریالیسم که آخرین مرحله سرمایه‌داری است می‌بینیم که طبقه بالنده پرولتاریا در تضاد با کل سیستم امپریالیزم بوده *** و این خود مبین وجود شرایط عینی از نظر تاریخی می‌باشد.

در این صورت امکان دارد بپرسید پس چرا در کشورهای امپریالیستی (سرمایه‌داری) انقلاب صورت نمی‌گیرد؟ کاملاً واضح است. بدلیل نبودن شرایط عینی بمنظور تسخیر قدرت سیاسی (که همان وضعیت یا موقعیت انقلابی است). لنین آموزگار کبیر پرولتاریا در کتاب (سقوط انترناسیونال دوم) موقعیت انقلابی را با ۳ وجه مشخصه زیر بروشنی بیان میدارد.

۱- وقتیکه برای طبقات حاکم غیر ممکن است حاکمیت خویش را بدون تغییر شکل حفظ کنند. وقتیکه بحرانی به

*- اصول لنینیسم - (استالین)

** - پاسخ به مصاحبه رفیق اشرف دهقانی

*** - در عصر امپریالیزم اقتصاد واحد جهانی جایگزین اقتصادهای جداگانه ملی شده است، زنجیره امپریالیستی، شکل‌بندهای مسلط و وابسته را بهم متصل میکند و کل واحد ارگانیکی رامیسازد. در نتیجه این موضوع است که طبقه پرولتاریا در تضاد با کل سیستم امپریالیستی بوده و در این عصر رسالت تاریخی - جهانی واژگونی نظم کهنه و بنای نظم نوین را برعهده دارد.

این شکل یا آن شکل در میان «طبقات حاکم» موجود می باشد، بحرانی در سیاست طبقه حاکم شکافی بوجود می آورد که بخاطر آن نارضایی و خشم طبقات تحت ستم به انفجار می انجامد. معمولاً برای شروع انقلاب کافی نیست که «طبقات پائین نخواهند که به طریق سابق به زندگی ادامه دهند. بلکه لازم است که «طبقات بالائی» هم نتوانند به طریق قدیم به زندگی خود ادامه دهند.»

۲- زمانیکه خواست و رنج طبقات تحت ستم از حد معمولی حادث شده است.

۳- زمانیکه در نتیجه عوامل بالا، فعالیت توده ها بطور قابل ملاحظه ای افزایش می یابد (توده هائیکه) در «زمان صلح» به خود اجازه میدهند که غارت شوند ولی در زمان تلاطم، بوسیله همه شرایط بحران و بوسیله خود «طبقات بالا» به عمل مستقل تاریخی کشیده می شوند.

لازم به تذکر است که شرایط عینی مستقل از اراده انسانها بوده و هیچ سازمان و حزبی نمی تواند آنها بوجود بیاورد و یا اینکه بوجود آوردن شرایط عینی انقلاب را در دستور کار خود قرار دهد. و این کاملاً ذهنی و انتزاعی است که ادعا کنیم بوسیله نفراتی چند و حتی توسط خوبی آنها بوجود آوریم.

برای اثبات مدعای خود از آموزگار کارگران و زحمتکشان جهان لنین کبیر استمداد می جوئیم:

«بدون این تغییرات عینی (منظور همان ۳ وجه مشخصه وضعیت انقلابی است)، که از اختیار نه تنها گروه ها و احزاب

جداگانه بلکه از اختیار طبقات جداگانه هم مستقل می باشد۔
 بعنوان يك قانون عمومی انقلاب غیر ممکن است.»*
 باید توجه داشت هر موقعیت انقلابی به انقلاب منجر
 نمی شود. برای پیروزی انقلاب علاوه بر عامل عینی، عامل
 ذهنی نیز باید وجود داشته باشد.

شرایط ذهنی (عامل ذهنی) انقلاب در عصر سرمایه داری
 عبارتست از سازمانها یا احزابی که بتوانند جنبش خود
 بخودی طبقه کارگر را سازمان و جهت داده و رهبری آنرا
 در انقلاب تأمین نمایند. برای این منظور، باید سازمانها
 یا احزاب تضاد عمده** جامعه خود را (ک- بر اساس تحلیل از
 طبقات جامعه و صف بندی بین نیروهای خلق و ضد خلق
 مشخص می شود.) تشخیص داده و حل این تضاد را در دستور
 کار قرار دهند.

از طرفی «باید قدرت طبقه انقلابی (طبقه کارگر) برای
 به انجام رساندن عملیات توده ای انقلابی بقدر کافی قوی
 باشد تا بتواند دولت قدیم (دولت سرمایه داری) را که حتی
 در دوره بحران هم اگر سرنگون نشود به خودی خود سقوط
 نمیکنند- خرد (ویا جابجا) کند.»***

*- سقوط انترناسیونال دوم. (لنین)

**- تضاد عمده، آن تضادی را گویند که رشد آن بحدی رسیده باشد که
 دیگر تضادهای جامعه را تحت تأثیر قرار داده، و حل بقیه تضادها منوط به حل این
 تضاد شده باشد.

***- سقوط انترناسیونال دوم (لنین)

مختصری درباره شناخت:

صفتی که انسان را حتی از پاهوشترین جانوران متمایز می‌کند، تغییر آگاهانه جهان است، یعنی هدف معینی را انتخاب می‌کند و برای رسیدن به آن، اعمالی را «آگاهانه» انجام می‌دهد. ولی چیزی را به طور آگاهانه تغییر دادن فقط وقتی امکان دارد که ما خواص شئی‌ای را که می‌خواهیم تغییر بدهیم بشناسیم و نیز بدانیم که در مورد آن تغییر چه قوانینی وجود دارد. برای نمونه فرض کنید می‌خواهید یکی از کتابهایتان را صحافی کنید. شما تنها هنگامی می‌توانید این عمل را بدرستی انجام دهید که از خواص کاغذ، چسب و دیگر وسایل مطلع باشید و نیز بدانید که مثلاً چگونه باید از چسب استفاده کرد و غیره، پس می‌بینیم که برای انجام ساده‌ترین عمل آگاهانه «شناخت» لازم است.

ولی خود این شناخت چگونه بوجود می‌آید؟ عده‌ای از ایده‌آلیست‌ها فکر می‌کنند که انسان شناخت جهان را همیشه با خود دارد و عده‌ای دیگر می‌اندیشند که ما فقط با فکر کردن می‌توانیم جهان و اشیاء پیرامون خود را بشناسیم. حالا از آن عده که فکر می‌کنند اصولاً نمی‌توان جهان را شناخت بگذریم، فلسفه علمی چنین نظریاتی را رد می‌کند. «تئوری علمی شناخت» سرچشمه واقعی شناخت را بمانشان می‌دهد. ما در اینجا مختصری از این نظریه را شرح

میدهیم، براساس این نظریه علمی، شناخت نتیجه تأثیر دنیای خارج بر ذهن انسان است، یا به عبارت دیگر شناخت یعنی انعکاس دنیای خارج در ذهن انسان. پس سرچشمه شناخت را باید در دنیای مادی خارج از خود جستجو کرد. انسان با واقعیت‌هایی که در طبیعت و جامعه وجود دارد برخورد می‌کند. این واقعیت‌ها در او احساس‌ها، تصویرها و معانی بخصوصی را بوجود می‌آورد. همین برخورد با دنیای خارج در راهی پیچیده و طولانی به شناخت جهان منجر می‌شود. این درست که سرچشمه شناخت، اشیاء و پدیده‌های دنیای خارج از ذهن است، ولی باید تأکید کنیم که تفکر و اندیشه منطقی نیز در جریان شناخت اهمیت زیادی دارند.

«عمل» به عنوان نقطه شروع و اساس شناخت

منظور از عمل در این جا فعالیت است که مردم برای دگرگون کردن طبیعت و جامعه انجام میدهند. مثلاً فکر کردن صرف عمل نیست. چرا که فقط با اندیشیدن درباره یک شئی هیچگاه نمی‌توانیم، آنرا دگرگون کنیم، مگر اینکه اندیشه خود را به عمل درآوریم. مهمترین عملی که بشر همواره انجام داده و می‌دهد «کار» یا «تولید مادی» است. یعنی ساختن آن چیزهایی که انسان برای زندگی به آنها نیاز دارد. «کار» به عنوان مهمترین قسمت و اساس عمل،

• چنانچه نقش فعال ذهن را در مقابل واقعیت‌های بیرونی در پروسه شناخت نادیده بگیریم از ماتریالیسم دیالکتیک جدا و به ماتریالیسم متافیزیک پیوسته‌ایم. زیرا ماتریالیسم متافیزیک نقش تأثیر متقابل بین مغز و واقعیت‌های بیرونی را در نظر ندارد.

سرچشمه شناخت است. انسان در جریان کار و تولید توانست جهان را بشناسد.

چرا «عمل» سرچشمه شناخت است؟ همانطور که گفتیم انسان در جریان عمل، مخصوصاً در جریان «تولید» نه تنها جهان را تغییر می دهد، بلکه چیزهایی می سازد که در طبیعت بطور آماده وجود ندارد. انسان برای بر آوردن خواسته هایش مجبور به شناختن جهان است. و این شناخت را در جریان عمل بدست می آورد. مثلاً نیاز به اندازه گیری مساحت زمین ها و یا دانستن تعداد اشیاء بود که علم ریاضی را بوجود آورد. از طرف دیگر، انسان فقط در جریان کار یعنی با تغییر دادن اشیاء میتواند آنها را بشناسد. برای نمونه اگر بخواهیم از ساختمان یک گیاه و طرز کار، اندامهای مختلف آن باخبر شویم، ناچاریم در آن تغییراتی بدهیم. مثلاً آنرا بشکافیم تا داخلش را ببینیم یا با آن گیاه آزمایشهای مختلفی انجام دهیم تا بفهمیم که چگونه مواد غذایی را جذب می کند و اعمال حیاتی را به چند صورت انجام می دهد. پس دیدیم که سرچشمه اصلی شناخت برخورد با جهان واقعی در جریان عمل است. در جریان عمل دنیای خارج روی ذهن منعکس میشود. این انعکاس را «شناخت» می نامیم.

حالا که سرچشمه شناخت معلوم شد باید مراحل مختلف شناخت را نیز بشناسیم.

آیامی توانیم بایک نگاه تمام خواص اشیاء و تمام قوانین جهان را بشناسیم؟ «تئوری شناخت» به این سؤال جواب منفی میدهد. بر طبق این تئوری، ما ابتدا شناختی سطحی

از يك شئی یا پدیده بدست می‌آوریم و سپس به شناختی عمیق از آن پی می‌بریم. شناخت از مرحله «شناخت حسی» شروع می‌شود. و سپس وارد مرحله «شناخت منطقی» می‌گردد.

شناخت حسی : وقتی می‌خواهیم شئی نا آشنا و غریبی را بشناسیم، ابتدا با حواس خود با آن آشنا می‌شویم، یعنی اول آنرا می‌بینیم یا صدایش را می‌شنویم یا بویش را احساس می‌کنیم و غیره. پس اولین برخوردهای ما با يك شئی یا پدیده از راه حواسمان شروع میشود. یعنی طول، عرض، ارتفاع، رنگ و دیگر خواص ظاهری و بیرونی شئی از طریق حواس ما منتقل می‌گردد. اندامهای حسی ما (چشم، گوش ...) مانند دروازه‌هایی هستند که دنیای خارج از طریق آنها بداخل ذهن ما نفوذ میکنند. گفتیم «احساس» نتیجه تأثیر خواص بیرونی اشیاء روی اندامهای حسی و ساختمان عصبی انسان است. هر يك از خواص شئی روی يك قسمت از مغز اثر می‌گذارد. مانند قسمت‌های مربوط برنگ، بو، صدا و غیره، انعکاس مجموعه خواص بیرونی يك شئی را بر روی مغز، ادراك می‌گویند. بازسازی ادراکات قبلی در ذهن را انگاره گویند. مثلا می‌توانیم قیافه یکنفر را که قبلا دیده‌ایم بخاطر بیاوریم. تصویری که از این شخص بدون هیچ دخل و تصرفی در ذهن مجسم می‌کنیم. مجموع تمام خاصیت‌های بیرونی او است. (ادراك) که قبلا تك تكشان را حس کرده‌ایم (احساس). این تصویر را «انگاره» می‌نامیم.

تشکیل «انگاره» در ذهن انسان مرحله‌ای عالی‌تر از «احساس» است ولی با این همه نمی‌تواند شناختی درباره

آنچه که در درون شئی میگذرد بدست بدهد. برای شناختن روابط درونی يك شئی وقوانینی که بر آن حکومت میکند باید به تفکر منطقی پرداخت.

شناخت منطقی: دیدیم که شناخت حسی اطلاعات زیادی درباره خواص ظاهری یا بیرونی اشیاء به ما میدهد با این همه اگر تنها به مشاهده واحساس ساده اکتفا کنیم آنچه که بدست میآوریم چیزی نیست مگر مجموعه بی پایان زخاسیت ها که هیچگونه رابطه ای با یکدیگر ندارند. مثلا وقتی وارد يك شهر می شوید ابتدا تصویرهای گوناگونی از مردم، ساختمانها، خیابانها وغیره در ذهنتان منعکس میشود. این مرحله «شناخت حسی» است. شمامی بینید، می شنوید، لمس میکنید، و ازاین قبیل. مجموع این تصاویر شناخت حسی شمارا ازاین شهر تشکیل میدهد. ولی اگر بخواهید شناخت عمیق تری بدست آورید ناچارید از این مرحله جلو تر رفته، در مرحله بعد شما رابطه ای بین آدمها، ساختمانها، ودیگر چیزهایی که دیده اید برقرار سازید. مثلا آدمهارا در چند طبقه وقشر جای دهید، مانند: طبقه کارگر، قشر کاسب، طبقه سرمایه دار و... برای اینکه بتوانید چنین تقسیم بندی ای انجام دهید، مجبورید از بعضی اختلاف های ظاهری صرف نظر کنید، وخاصیت های اصلی ومهم را در نظر داشته باشید. مثلا عده ای را که به عنوان کاسب مشخص میکنید، صرف نظر از خواص ظاهری بی اهمیت مثل شکل وقیافه و غیره همه در این خاصیت مشترك هستند که کالاهایی را در مغازه یا بطریقی دیگر می فروشند. اکنون شما يك «مفهوم»

خلق کرده‌اید. برای رسیدن به مفهوم «کاسب» ناگزیر شدید که خاصیت‌های بی‌اهمیت‌را در این رابطه کنار بگذارید و مهم‌ترین خاصیت‌را انتخاب نمائید. توجه داشته باشید که با شناخت حسی فقط می‌توان کاسب بخصوصی را در نظر مجسم کرد. (مثلاً شخصی که در فلان محل مغازه دارد.) در حالیکه وقتی شما به مفهوم «کاسب» فکر میکنید شخص بخصوصی را در نظر نمی‌آورید، بلکه مفهوم «کاسب» عده زیادی را که در یک خاصیت مشترکند در بر می‌گیرد.

ساختن مفاهیمی از قبیل: کارگر، کاسب و غیره برای شناخت منطقی لازم است. زیرا بدون اینکه چنین مفاهیمی درست کنیم نمی‌توانیم بین آدمها و اشیاء بسیار زیادی که در جهان وجود دارند رابطه‌ای برقرار نمائیم، مفاهیم خود. در جریان عمل، مخصوصاً کار و تولید شکل می‌گیرند. تنها پس از آنکه تصویر هزاران، هزارگل در ذهن انسان مجسم شدند (شناخت حسی)، انسان توانست مفهوم «گل» را از تمامی گل‌های بخصوص عالم جدا کند. ساختن مفاهیم از آن جهت اهمیت دارد که ما تنها به یاری آنها می‌توانیم فکر کنیم. و نیز تنها به کمک مفاهیم می‌توانیم قوانین جهان را بیان نمائیم. در ساده‌ترین حکم‌ها از مفاهیم استفاده می‌کنیم. مثلاً وقتی می‌گوئیم: زنبور شیره گل را می‌نوشد، از مفاهیم زنبور، شیره گل و نوشیدن سودبرده‌ایم. می‌بینید که هیچ یک از این مفاهیم به یک شئی بخصوص مربوط نمی‌شود، مثلاً مفهوم «گل» تمامی گل‌های عالم را در بر می‌گیرد. بیاری مفاهیم، شناخت از مرحله شناخت حسی به مرحله شناخت

منطقی می‌رسد. در این مرحله صفات و خصوصیات مشترک شیء را در مفاهیم جای داده با استفاده از این مفاهیم به شناختن روابط و جنبه‌های درونی اشیاء می‌پردازیم و قوانین حاکم بر جهان را نه از طریق مشاهده ظاهری بلکه از راه استدلال و تفکر و مقایسه پدیده‌های مختلف، کشف می‌کنیم. در مرحله شناخت منطقی می‌توانیم برای رسیدن به حقیقت، اشیاء را هر طوری که می‌خواهیم در نظر مجسم کنیم. مثلاً برای شناخت دستگاه گردش خون در بدن انسان، آنرا جدا از بدن در نظر بگیریم در حالی که در طبیعت چنین چیزی وجود ندارد. تقسیم شناخت به دو مرحله حسی و منطقی به معنای جدائی این دو مرحله از یکدیگر نیست بلکه همانطور که دیدیم شناخت منطقی بر مبنای اساس شناخت حسی بوجود می‌آید. ولی از آن بسیار کاملتر و عمیق‌تر است و نیز یادآوری می‌کنیم که هر دو این شناخت‌ها همانگونه که گفتیم رابطه‌ی جدایی‌ناپذیر با عمل دارند و در حقیقت عمل سرچشمه هر نوع شناختی است.

ملاك حقیقت چیست؟ یعنی چه چیزی درستی شناخت را معین می‌کند؟ ابتدا مفهوم «حقیقت» را از نظر فلسفه علمی بررسی کنیم. منظور از حقیقت شناختی است که واقعیت جهان مادی را بدرستی منعکس کند. این حکم که «جهان قبل از پیدایش انسان وجود داشته» يك حقیقت است ولی این حکم که «ماده از هیچ بوجود می‌آید» حقیقت نیست. اکنون این پرسش به میان می‌آید که ملك و معیار حقیقت، یعنی چیزی که درستی شناخت را تعیین می‌کند چیست؟

گروهی از فلاسفه غیر علمی این بار نیز دست بدامن استدلال و تفکر محض میشوند. آنها میگویند که تنها با استدلال و منطق می توان درستی شناخت را ثابت کرد. ولی به سادگی می بینیم که استدلال خشک و خالی نمی تواند درستی يك «شناخت» را ثابت کند. چرا که معلوم نیست این استدلالات درست هستند یا نه؟ تنها معیاری که میتواند درستی يك شناخت یعنی حقیقت را معلوم کند، همان عمل آگاهانه انسانهاست. يك شناخت را فقط زمانی که در صحنه عمل با واقعیت مطابقت پیدا می کند، می توانیم به عنوان حقیقت بشناسیم و یا به عبارت دیگر درست ترین شناخت انسان از واقعیات بیرونی را حقیقت می گوئیم.

آخرین پرسشی را که بررسی می کنیم این است که آیا شناخت ما از يك شئی می تواند کامل باشد؟ یعنی تمام آنچه را که در درون آن شئی وجود دارد برای ما آشکار میکند؟ فلسفه علمی به این سؤال چنین پاسخ میدهد. مطلق یا کامل بودن حقیقت خود امری نسبی است. یعنی حقایق در عین اینکه بطور کلی کامل و مطلق نیستند، در بعضی زمینه ها میتوانند کامل باشند. بایک مثال مسئله را روشن می کنیم.

علم فیزیک در زمینه شناخت ساختمان اجسام و نیز ساختمان اتم پیشرفتهای فراوانی کرده است. اکنون می دانیم که بیش از ۳۰ ذره بسیار کوچک به نام «ذرات بنیادی» در داخل اتم وجود دارند. با این همه نمی توانیم بگوئیم که تمام اسرار اتم را می شناسیم یعنی از این نظر ما به حقیقتی نسبی در این مورد دست یافته ایم ولی از طرف دیگر در اینکه

تمام اجسام از اتم تشکیل شده‌اند اطمینان کامل داریم و این يك حقیقت مطلق است. پس دیدیم که شناخت مانسبت به ساختمان اشیاء مادی درحالیکه مطلق و کامل نیست از بعضی جنبه‌ها مطلق و کامل است.

مسأله مهم این است که در مورد يك نمود مشخص آنچه دیروز حقیقت بود، امروز دیگر حقیقت نیست و جای خود را به حقیقتی دیگر می‌دهد. «آنچه اکنون حقیقت شمرده می‌شود، دارای جهت اشتباه‌آمیزی است که حال مستور است، و بمرور زمان آشکار می‌گردد. و کاملاً بهمین ترتیب آنچه که امروز گمراهی نام دارد، دارای حرمتی حقیقی است که بدان مناسبت سابقاً میتوانست حقیقت بشمار آید.»*

مثلاً در عصر بورژوازی کلاسیک، مارکس انقلابات سوسیالیستی را در مورد کل کشورها باهم میسر میدانست و این در آن زمان حقیقتی بود، ولی با تغییر و تکامل بورژوازی کلاسیک به بورژوازی انحصاری (امپریالیسم)، لنین بوجود آمدن انقلاب سوسیالیستی را در يك کشور منفرد ممکن دانسته و آنرا به انجام رساند. این حقیقتی است که جای حقیقت قبلی را می‌گیرد ولی این نیز مطلق نمی‌باشد.

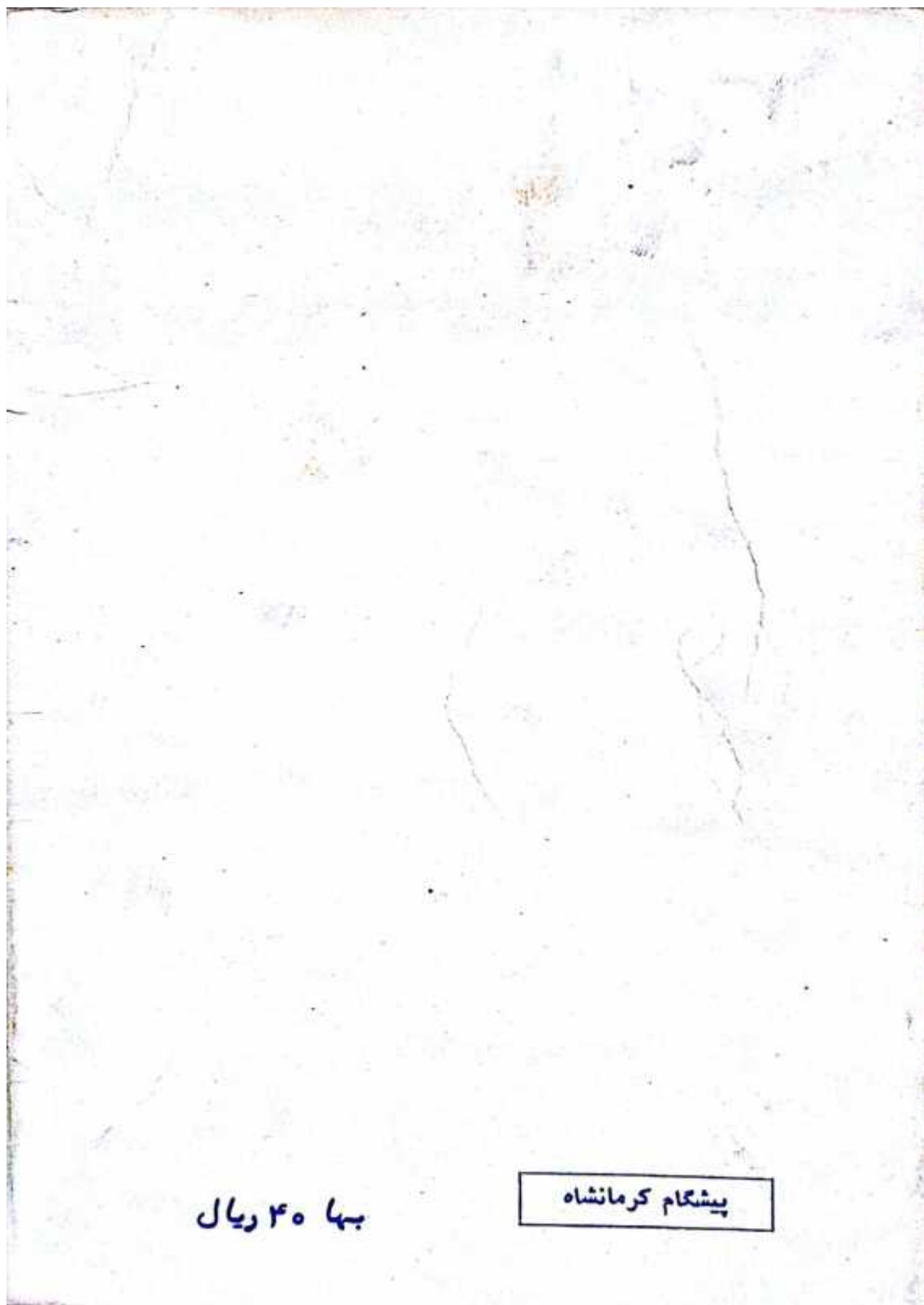
می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که شناخت ما از جهان هیچگاه یکباره و بطور کامل درست، بدست نمی‌آید بلکه در جریان کار، تولید و با استفاده از اندیشه منطقی ما از شناخت نسبتاً درست به شناخت درست‌تر می‌رسیم. این قانونی است که جهت تحول و تکامل علوم را تعیین می‌کند و

* - لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان - انگلس

چشم اندازی روشن از فردا برویمان می‌گشاید.
مطالب گفته شده را می‌توانیم بدین ترتیب خلاصه کنیم:
(۱) بدون وجود واقعیات بیرونی شناخت غیر ممکن است.
(۲) شناخت انعکاس دنیای خارج بر روی ذهن انسان
است.

(۳) سرچشمه اصلی شناخت، عمل و مخصوصاً کار
تولیدی است.

(۴) شناخت از مرحله‌های حسی و منطقی می‌گذرد.
(۵) معیار درستی شناخت، یعنی معیار حقیقت، تجربه
عملی انسانهاست.



پیشگام کرمانشاه

بها ۴۰ ریال

دیجیتال کننده کتاب: نینا پویان